**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: امر**

**14030702**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

عرض شد پنج مبنا برای تقریب دلالت امر بر وجوب در کلمات آقایان وجود دارد. مبنای اوّل این است که دلالت امر به حکم عقل باشد، طلبی که مقرون به ترخیص در ترک نباشد عقل حکم به وجوب می‌کند. مسلک دوم این هست که طلب غیر مقرون به ترخیص به ترک حجت عقلایی بر وجوب هست. مسلک سوم اینکه به دلالت اطلاقیه دال بر وجوب هست. دلالت اطلاقیه‌ای که ناشی از وضع است. که مسلک مرحوم آقای حاج شیخ هست، حالا با توضیحاتی که قبلا در موردش دادیم که چند جور می‌شود تصویر کرد. دو جور می‌شود تصویر کرد. مسلک چهارم مسلک مرحوم آقا ضیاء بعض من تبع هست که دلالت امر بر وجوب مادۀ امر بر وجوب به اطلاق و با استناد به مقدمات حکمت دلالت دارد. و مسلک پنجم مسلک مرحوم آخوند که دلالت امر بر وجوب به وضع هست که ما همین مسلک پنجم را به نظرمان رسید درست‌تر است. حالا بحث سر این بود که این مسالک پنج گانه چه ثمراتی دارند؟ سه تا ثمره در کلام آقای شهیدی ذکر، دو تا ثمره را بحث کردیم، ثمرۀ سوم و چهارم و پنجمی که در کلام آقای شهیدی هست اینها ثمراتی هستند که نکاتشان شبیه هم هست، بعضی نکات نسبتا مشترک دارد این است که مناسب هست اینها را با هم بحث کنیم. یکی اینکه اگر دو تا امر در جمله وارد شده باشد، یک امرش دلیلی بر استحبابی بودنش باشد و یک امر دیگر چنین دلیلی نداشته باشیم آیا در آن امر دیگر می‌شود به امر بر وجوب استدلال کرد یا نکرد؟ مثلا گفته آمرک بغسل الجمعة و آمرک بغسل مس المیت، و ما در مورد غسل جمعه دلیل داریم که واجب نیست، آیا در مورد آمرک بغسل مس المیت می‌توانیم با این دلیل اثبات وجوب بکنیم یا نکنیم؟ مورد دوم جایی هست که دو تا امر نداریم، یک امر واحد هست متعلق‌هایشان به نحو عطفی متعدد شدند، آمرک بغسل الجمعة و مس المیت، باز همین مطلب مطرح می‌شود. مطلب سوم این هست که نه آن دو موردی که مورد نظر هست معطوف نیستند، افراد یک جامع هستند، فرض کنید می‌گوییم آمرک بالاغسال، بعضی از این غسل‌ها ما می‌دانیم واجب نیست آیا در مورد سایر اغسال می‌شود تمسک کرد یا نمی‌شود؟ اکرم العالم گفته ما می‌دانیم عالم غیر فقیه وجوب اکرام ندارد، نمی‌دانیم عالم فقیه وجوب اکرام دارد یا ندارد آیا به این دلیل می‌شود تمسک کرد یا نمی‌شود تمسک کرد. در آن مورد اوّل گفته شده که آمرک بمس المیت سیاق اقتضاء می‌کند که امر در این دو مورد به یک معنا استعمال شده باشد و وقتی ما می‌دانیم امر در غسل جمعه به معنای استحبابی است لا اقل در مورد استحباب به کار رفته یا باید آن امر در آن مورد به معنای جامع طلب باشد یا خصوص امر استحبابی باشد و هر کدام از اینها باشد امر در مورد غسل مس میت هست آن هم باید یا به معنای خصوص استحبابی باشد یا جامع طلب باشد. و علی ای تقدیر دیگر ظهور امر در وجوب از بین می‌رود و نمی‌شود به او تمسک کرد. این بیانی که اینجا ذکر شده. ۲، ۳ تا مقدمۀ خارجی در این بحث هست که پرداخته نشده و اینها مهم هستند. یکی اینکه اینکه در مورد غسل جمعه ما دلیل خارجی داریم بر اینکه واجب نیست مستحب است آیا قرینۀ منفصله ظهور کلام را از بین می‌برد یا حجیت ظهور را از بین می‌برد؟ این یک بحث جدی هست، اگر ما گفتیم که قرینۀ منفصله ظهور کلام را از بین نمی‌برد، حجیت ظهور را از بین می‌برد که نوعا آقایان اینجوری مشی می‌کنند. خب اینجا حجیت ظهور در مورد آمرک از بین رفته آمرک بغسل الجمعة از بین رفته، چرا حجیت ظهور نسبت به آمرک بغسل مس میت از بین برود؟ آن چیزی که سیاق اقتضا می‌کند وحدت ظهور است یعنی اجزای کلام واحد ظهور واحد دارند، اما اجزای کلام واحد حتما در حجیت ظهور هم یکپارچه باشند این خیلی روشن نیست، این یک مرحلۀ بحث. البته ما عقیده‌مان این هست که نوعا اتفاقا قرائن منفصله در ظهور تأثیر می‌گذارد نه حجیت ظهور. این تفصیلش در جای خودش، این یک مرحلۀ بحث که باید دنبال بشود.

**شاگرد:** کاشف از اینکه در زمان صدور بوده و به ما نرسیده

**استاد:** حالا نکته‌اش چی است سر جای خودش باشد.

مرحلۀ دیگر اینکه اگر ما کشف کردیم که دلیل ظهور در وجوب ندارد یعنی ما فهمیدیم در مورد یک امر وارد در کلام این امر وجوبی نیست، اینکه امر وجوبی نیست به چه نحو تحلیل می‌شود؟ ما عرض کردیم گاهی اوقات تحلیل به این هست می‌گوییم امر استعمال شده در غیر وجوب، این یک شکل است. یک شکل دیگر این هست که ما می‌گوییم نه امر نه اینکه استعمال شده در غیر وجوب، وجوب اقسامی دارد، وجوب فقهی، وجوب اخلاقی، ممکن است ما بگوییم وجوب وجوب است ولی وجوبش اخلاقی هست. به تعبیر دیگر یک کلامی که از شارع مقدس صادر می‌شود ما مثلا مدعی می‌شویم ابتداءً که اصل این هست که از شارع بما هو شارع صادر شده باشد و احکامی که در این کلام، اوامر و عبارت‌هایی که در این کلام وجود دارد ناظر به بحث‌های فقهی باشد. ولی از این اصل اوّلیه یا قرائن، جایی که قرینۀ ابتدائیه وجود داشته بر اینکه این امر فقهی است، به قرینۀ خارج ما رفع ید کردیم، رفع ید کردیم یعنی چی؟ یعنی ممکن است ما بگوییم که متکلم در مقام بیان حکم فقهی نیست، در بیان حکم اخلاقی است که مثلا حکم اخلاقی را ممکن است ما بازگشت بدهیم به حکم شرطی و بگوییم شرط کمال انسان این هست. فرض کنید مثلا یک دلیل می‌گوید که آمرک باتیان الواجبات و ترک المحرمات و آمرک بصلاة اللیل. ما در مورد صلاة لیل می‌دانیم که فقهیا واجب نیست، حالا این فقهیا واجب نیست آیا این آمرک به معنای استحبابی به کار رفته این شکلی است؟ یا نه، به معنای استحبابی به کار نرفته بلکه ما آمرک بصلاة اللیل را امر وجوب اخلاقی معنا می‌کنیم، مثلا وجوب اخلاقی را هم اینجور تفسیر می‌کنیم که اگر می‌خواهید به کمال برسید شرط کمال صلاة اللیل است، این دو تا با هم فرق دارد. اگر ما بحث را وجوب شرطی قرار دادیم این دیگر آن مبانی مختلف در این بحث دخالت ندارد، آن مبانی مختلف در جایی بود که به حکم عقل باشد به چی باشد، آنها در جایی هست که ما مستعمل فیه را بگوییم تغییر می‌کند، اگر ما مستعمل فیه را بگوییم تغییر می‌کند اگر وجوب به حکم عقل باشد قهرا مستعمل فیه در این موارد تغییر نمی‌کند، ولی اگر به دلالت وضعیه باشد یا به دلالت اطلاقی باشد مستعمل فیه تغییر می‌کند و بگوییم مخالف سیاق است. این تفاوت‌ها را بین مسالک مختلف ما ممکن است قائل بشویم. ولی اگر ما گفتیم که نتیجۀ علم خارجی ما به عدم وجوب فقهی صلاة اللیل این هست که این فقره در مقام بیان حکم اخلاقی است، آن وقت بحث دیگر باید مطرح کنیم، بگوییم که ظهور کلام این هست که کلام وعاء واحد دارد، کلام قسمتی‌اش در مقام بیان حکم فقهی باشد قسمتی‌اش در مقام بیان حکم اخلاقی باشد خلاف ظاهر است وقتی ما فهمیدیم که نسبت به آمرک بصلاة اللیل در مقام بیان حکم اخلاقی و شرط کمال هست مثلا در آن قسمت اوّل هم در مقام شرط کمال هست، دیگر آن مسالک مختلفی که در دلالت امر بر وجوب هست اینجا دخالت ندارد، چون مستعمل فیه را تغییر نداده آن یک بحث دیگر است. حالا اینجا اتیان الواجبات و ترک المحرمات ما می‌دانیم که واجب است بحثی در این مثال نیست ولی مثلا گفتیم آمرک بغسل الجمعة و آمرک بغسل مس المیت، ما آمرک بغسل الجمعة را بگوییم یک حکم اخلاقی هست، ممکن است آمرک بغسل الجمعة هم در آن مقام باشد. یعنی حکم اخلاقی انجام واجبات، ترک محرمات و انجام مستحبات و ترک مکروهات همۀ اینها در آن حکم مستحبی می‌تواند دخالت داشته باشد بنابراین دیگر ظهور در وجوب پیدا نمی‌کند، وجوب فقهی پیدا نمی‌کند، حالا من دون تفصیل بین المسالک المختلفة. پس بنابراین این هم یک مرحلۀ دیگری. اصلا در این بحث یک مقدمه چینی‌هایی هم باید بکنیم که نحوۀ دلالت کلمات بر وجوب فقهی به چه نحو هست؟ آنها مقدمات این بحث هست که نمی‌خواهم وارد آن بحث‌ها بشوم. می‌خواهم عرض بکنم که این بحث سیاق یک سری پیش فرض‌هایی دارد آن پیش فرض‌ها را باید مطرح کنیم، این کلام هیچ وارد آن پیش فرض‌ها نشدند. این حالا نکاتی در این قسمت بحث. بعضی نکات دیگری در مورد این بحث هست که در قسم بعدی که آقای شهیدی مطرح کردند اشاره خواهم کرد. آقای شهیدی اینجا در همین بحثی که کردیم ایشان می‌گوید که اگر چند تا امر داشته باشیم غالب این امرها استحبابی باشد این ظهور خدشه وارد می‌شود ولی یکی‌اش اگر استحبابی باشد خدشه وارد نمی‌کند. من این تفسیر را نفهمیدم نکته‌اش چی است، نکته‌اش چی است این اکثریت و امثال اینها. آن نکاتی که در بحث هست این است که آیا دخالت دارد در مستعمل فیه علم ما به اینکه در یک موردی از این امرها امر وجوبی نیست، یا اینکه نحوۀ دخالتش چی است، حکم فقهی را تغییر می‌دهد یا تبدیل می‌کند به حکم اخلاقی، این بحث‌هایی که اشاره کردم اینها دخالت دارد ولی حالا اکثریت، اقلیت اینها هیچ بیانی هم ایشان ذکر نکردند، گفتند اگر اکثرش استحبابی باشد ظهور از بین می‌برد، اکثریت نباشد ظهور از بین نمی‌برد. من خیلی متوجه نکتۀ بحث ایشان نشدم، یک مقداری مناسب بود شاید یک کمی فنی‌تر صحبت می‌شد، این یک ثمره.

یک ثمرۀ دیگری که ذکر شده جایی که متعلق‌ها به نحو عطفی باشند بعضی از متعاطفین حکم نسبت به آنها وجوبی نباشد، بحث این هست سایر متعاطفین را می‌شود آیا استفاده کرد یا استفاده نکرد. اینجا گفتند چون استعمال لفظ در اکثر از معنا یا محال است یا لا اقل خلاف ظاهر است بنابراین وقتی نسبت به بعضی از مستحبات بعضی از متعاطفین حکم استحبابی هست نسبت به سایر متعاطفین ما نمی‌توانیم وجوب را استفاده کنیم، البته معنای این مطلب این نیست که می‌خواهیم بگوییم سایر موارد هم مستحب است چون ممکن است آن اَمَر در جامع طلب به کار رفته باشد، وقتی در جامع طلب به کار رفت جامع دلالت بر خصوصیت نمی‌کند، نسبت به آن متعاطفی که ما نمی‌دانیم واجب هست یا مستحب هست دلیل اهمال پیدا می‌کند، ساکت می‌شود. اینجا همان بحث‌هایی که در وجه اوّل گفتیم اینجا هم باز به عینه می‌آید این بحث که آیا آن چیزی که از دلیل منفصل استفاده می‌شود دخالت در ظهور دارد یا دخالت در ظهور ندارد یک. نکتۀ دوم اینکه اگر هم دخالت در ظهور دارد در کدام مرحلۀ ظهور؟ ظهور در مراد استعمالی دخالت دارد یا ظهور در کلام در اینکه ناظر به حکم فقهی است دخالت دارد، آن بحث‌هایی که در نکتۀ قبلی گفتیم اینجا هم وارد می‌شود اینجا یک مطلب اضافه‌ای هم هست و آن بحث این است که آیا ظهور یک جملۀ واحد نسبت به موارد مختلفی که دارد انحلالی هست یا انحلالی نیست؟ که ما در بحث خودش مفصل به این مطلب هم پرداختیم که این انحلال غیر از انحلال در مقام ثبوت است، این انحلال اثباتی است. انحلال اثباتی با انحلال ثبوتی فرق دارد و بحث‌هایش هم مختلف است. این مطلب بحث انحلال هم یکی از پیش فرض‌های انحلال در مقام اثبات که آیا ما قبول داریم، قبول نداریم، کجا انحلال اثباتی هست، کجا انحلال اثباتی نیست اینجا هم این را باید مطرح کنیم. حالا انحلال اثباتی هم در دو مرحله‌اش می‌شود این انحلال اثباتی را مطرح کرد، اگر گفتیم ظهور دلیل منفصل دخالت در ظهور دارد، انحلال نسبت به ظهور، اگر گفتیم دخالت در حجیت دارد، انحلال در مرحلۀ حجیت، حجیت ظهور. این بحث‌ها را باید کاملا مطرح کنیم و خیلی بحث‌های سختی هم هست. آقای شهیدی در این فضاها نرفته، بحث را از زاویۀ دید دیگری دنبال کرده که حالا ما آن زاویۀ دید را می‌خواهم مطرح بکنم. آقای شهیدی می‌فرمایند که ممکن است ما بگوییم که از آنجایی که مجاز غالبا به نحو مجاز ادعایی است نه استعمال لفظ در غیر ما وضع له بنابراین، حالا من عین عبارت ایشان را بخوانم

«وقد یخطر بالبال أنه بناء علی ما مرّ فی بحث المجاز من کون الغالب فی المجاز هو المجاز الادعائی فاستحباب غسل الجمعة لایکشف عن استعمال کلمة الأمر بالنسبة الیه فی الاستحباب، بل یکون المجاز فی مرحلة الإرادة الجدیة، وعلیه فلایلزم من کون المراد الجدی فی الأمر بغسل الجمعة هو الاستحباب وفی الأمر بغسل الجنابة هو الوجوب استعمال اللفظ فی معنیین.»

بعد ایشان می‌گوید:

«ولکن یورد علیه ان الجمع بین المجاز الادعائی والحقیقة فی استعمال واحد خلاف الظاهر ایضا، فلو أخبر شخص بان جمیع ما هو موجود فی الحدیقة اسد ثم رأینا فیها رجلا شجاعا فعلمنا بانه اُطلق علیه الأسد من باب المجاز الادعائی، وعلمنا بوجود فرد آخر ولکن لم نعلم انه اسد حقیقة او رجل شجاع فلایظهر من هذا الخطاب کونه اسدا حقیقیا.»

اینجا یکی دو تا نکته باید مد نظر باشد، یکی اینکه آیا تجوّز که ما گفتیم مجاز ادعایی است و مربوط به مستعمل فیه نیست نتیجه‌اش این می‌شود که مربوط به مرحلۀ مراد جدی هست، ما در بحث مجاز این بحث را مطرح کردیم که ما یک مرحلۀ دیگری بین ارادۀ استعمالی و ارادۀ جدی داریم و آن ارادۀ تفهیمیه است و تفاوت بنابر مسلک مجاز ادعای بین مجاز و حقیقت در مراد تفهیمی است نه مراد جدی، این یک نکته. ما این را اشاره می‌کردیم که مراد جدی قوامش به تفهیم متکلم نیست، ممکن است یک چیزی مراد جدی باشد اصلا متکلم نخواهد آن را تفهیم کند. مثلا در مواردی که حکم به جهت تقیه صادر می‌شود آن گوینده که نمی‌خواهد مراد جدی نبودن این کلام را تفهیم کند. حکم از باب هزل و شوخی صادر می‌شود، متکلم که نمی‌خواهد آنها را تفهیم بکند، ولی بحث مجاز اینها نیست، چیزهایی هست که به مخاطب تفهیم می‌شود. در جایی که به مخاطب تفهیم می‌شود ممکن است ما این مطلب را بپذیریم که ظهور دلیل این هست که اگر در مقام تفهیم معنای حقیقی هست اینکه نسبت به بعضی از متعاطفین بخواهد تفهیم کند حقیقی بودن را در بعضی از موارد تفهیم کند مجاز بودن را، مجاز ادعایی است، در مراد تفهیمی ممکن است ما بپذیریم. ولی در مراد جدی تفکیک بین اجزای مختلف مراد جدی آن مانعی ندارد ما این را همیشه مثال می‌زدیم مثال معروف داریم آن مثالی که وصیت امام صادق علیه السلام، امام صادق وصیتی دارند، در روایت هست که خلیفۀ عباسی دستور داد به امیر مدینه گفتش که مراجعه کنید ببینید که چه کسی شیعه بر او اتفاق نظر دارند گردن او را بزنید. امیر مدینه آمد ببیند وصیت امام صادق چگونه است دید وصیت خاصی اما صادق کردند، امام صادق به پنج نفر به عنوان وصی خودشان وصیت کرده بودند، یک خلیفه، دو امیر مدینه، سه همسرشان، چهار عبدالله افطح، پنج موسی بن جعفر علیه السلام. البته اصحاب امام صادق علیه السلام در میان اینها متوجه شدند که این وصیت واقعی چی است و بقیه‌شان کاندیداهای پوششی هستند. یکی از اصحاب هست الآن دقیق یادم نیست یونس است انگار، یونس بن عبدالرحمن، دقیق یادم نیست کی است گفته بوده که خلیفه و امیر مدینه که معلومند که اینها وصی امام نیستند و امر به وصی بودنشان جهت تقیه است، و همسر هم که نمی‌تواند امام باشد به دلیل اینکه امام باید مرد باشد، رجل سیاسی نیست، آن هم نوع دیگرش. می‌ماند آن دو تا فرزند، بحث سر این است که اگر فرزند بزرگ شایستگی برای امامت داشت فرزند کوچک‌تر ضمیمه نمی‌شد، خود همین قرینه است بر اینکه این فرزند بزرگ هم جنبۀ غیر واقعی دارد، بنابراین امام کاظم علیه السلام را وصی واقعی. این نکته را می‌خواهم عرض بکنم آن این است که پنج مورد به عنوان وصی تعیین شده، در مورد چهار موردش نکاتی وجود دارد که آن نکات روشن می‌کند که این وصیت نسبت به آنها مطابق مراد جدی نیست. آیا اینکه نسبت به این، اکثریتش هم هست حتی، اکثریت موارد مطابق مراد جدی نیست این وصیت. آیا باز نسبت به مورد پنجم هم باید بگوییم این مراد جدی نیست؟ اصلا امام علیه السلام در این وصیت کلا در مقام مراد جدی نبودند، آیا اینجوری است؟ اینجور فهمیده نمی‌شود. چون نکاتی که سبب شده که اینها را مراد جدی قرار ندهند انحلالی است، هر کدام مستقل از هم هست، اگر نکتۀ وحدانی بود در مورد همه‌شان خب عیب نداشت، ما در بحث انحلال هم این مطلب را مطرح می‌کردیم که در مراد جدی خیلی وقت‌ها انحلالی فهمیده می‌شود به خاطر این جهت هست که آن نکته‌ای که منشأ می‌شود متکلم کلامی را به کار ببرد که مطابق مراد جدی نیست نسبت به اجزای کلام فرق داشته باشد. اگر چنین باشد اینکه نسبت به امیر مدینه و خلیفه و همسر امام و عبدالله افطح امام علیه السلام کلامشان مطابق مراد جدی نیست نکته‌اش نکته‌ای نیست که به وصیت امام نسبت به امام کاظم علیه السلام سرایت کند، آنها نکاتشان هر کدام نکات مختص خودشان را دارند.

**شاگرد:** شاید در لابلای این ۵ نفر نمی‌توانسته تقیید بزند

**استاد:** بله احتمال دارد ولی اصل عدم تقیه جاری است دیگر.

**شاگرد:** تقیه‌ای هست

**استاد:** نه آنها را می‌دانیم تقیه است این را نمی‌دانیم تقیه است، شاید آن تقیه نسبت به این هم تقیه بوده.

**شاگرد:** شاید یک تقیۀ وحدانی بوده باشد.

**استاد:** شاید باشد دلیل نداریم. اصل عدم تقیه است.

**شاگرد:** شما انحلال را پیش فرض گرفتید.

**استاد:** نه، اصل عدم تقیه است یعنی ما نه آن نکته‌ای که ما اصالة عدم تقیه اینجا جاری می‌شود. یعنی نکته‌ای که علتی هم که فهمیدند همین است، نکته‌ای که می‌خواهم بگویم این است، چرا اصحاب فهمیدند که امام علیه السلام با این کلام نسبت به امام کاظم علیه السلام وصیت کردند، من استشهادم به این است که اصحاب این کلام را نسبت به وصیت امام کاظم علیه السلام دال دانستند، چرا دال دانستند؟ چون نکاتش فرق دارد، شاید یک نکته‌ای وجود داشته باشد که کافی نیست، آن چیزی که ما می‌دانیم می‌دانیم در تک تک آن موارد یک نکتۀ خاص وجود دارد. نکتۀ عام هم که دلیل نداریم اصل آن را نفی می‌کند در هر کلامی ممکن است یک وجهی برای تقیه وجود داشته باشد به درد نمی‌خورد.

**شاگرد:** علم اجمالی به وجود یک

**استاد:** علم اجمالی به علم تفصیلی خاص، دقت نکردید تک تک اینها هست، یعنی نسبت به او تقیه هست، نسبت به این تقیه هست نسبت به این تقیه هست، نسبت به این تقیه هست. شما یک وجه دیگر می‌خواهید ادعا کنید.

**شاگرد:** نه نسبت به این تقیه هست یعنی نسبت به خصوصش

**استاد:** نسبت به خصوصش بله تقیه هست. نکتۀ دیگر هم باشد یا نباشد این تقیه دارد. بحث این است. این خلیفه است، این خلیفه نسبت به آن ترس وجود دارد. آن امیر مدینه است نسبت به او ترس وجود دارد. این زن هست و نسبت به زن نمی‌تواند امام باشد. آن برادر بزرگتر هست که در کنارش نام برادر کوچک‌تر آمده، که خودش قرینه است بر اینکه این بیان حکم واقعی نیست. نکتۀ دیگری هم ممکن است باشد آن نکته‌ای نیست که یعنی وجهی ندارد آن در این بحث دخالتی ندارد. این است که بحث سر این هست که اگر بحث برود به سمت و سوی مراد جدی ممکن است مسیر بحث یک گونۀ دیگری باشد. در مورد مراد تفهیمی ممکن است بگوییم مراد تفهیمی ناشی از ظهور کلام است، ظهور کلام این هست که به یک نحو واحد مراد تفهیمی هست، یعنی اینکه اگر متکلم در مقام بیان ولو مستعمل فیه‌شان هم یکی است ما آیا می‌خواهیم چون عرض کردم ببینید ما رأیت اسداً یرمی ولو اسد را ما در رجل شجاع استعمال می‌کنیم بنابر تحقیق، ولی به هر حال شجاعت زید را می‌خواهیم افهام کنیم. اینکه ما در مقام شجاع بودن زید هستیم با اینکه ما در مقام تثبیت حیوان مفترس بودن مورد کلاممان باشیم دو تا تفهیم مختلف است. ما ممکن است بگوییم ظهور کلام این هست که اگر در مقام بیان شجاعت زید هستیم سایر موارد هم در مقام بیان شجاعتش باشیم، وقتی در مقام شجاعتش باشیم دیگر اثبات حیوان مفترس بودن نمی‌شود، نمی‌خواهیم بگوییم حیوان مفترس هم نیست، حتما مجاز ادعایی است، نه آن مقدار جامع بین همۀ موارد چون هم در رجل شجاع، هم در حیوان مفترس هر دویش شجاعت مشترکند، آن جهت مشترکه‌شان که شجاعت هست این را می‌خواهیم تفهیم کنیم، بیشتر از این استفاده نمی‌شود. این در جایی هست که مراد مراد تفهیمی باشد. اما مراد جدی باید آن بحث‌ها را مطرح کرد که چه نکته‌ای سبب شده است که یک لفظ را در یک معنایی به کار ببریم که مراد جدی نیست، آیا آن مراد جدی نکته‌اش انحلالی است انحلالی نیست آن بحث‌ها، احیانا ممکن است انحلالی فهمیده بشود ممکن است انحلالی فهمیده نمی‌شود، بحث‌هایش تفاوت پیدا می‌کند بین اینکه مراد جدی بدانیم یا مراد تفهیمی بدانیم.

اینجا البته آقای شهیدی یک بحثی را از مرحوم آقای هاشمی در حاشیۀ بحوث نقل کردند و بحث را دنبال کردند این بحث را ملاحظه بفرمایید، بعد از ظهر با دوستان این بحث را کلاس راهنما این بحثش را ملاحظه بفرمایید ثمرات اقوال مختلف را در خدمت دوستان هستیم و فردا این بحث را ادامه خواهیم داد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد